

مجموعه داستان

همراه با یک دیوانه

مجید دانش آراسته



فهرست

۷	خیابان سی تیر
۱۰	هیچ و بوج
۱۲	طناب
۱۵	خیانت به عمر
۱۸	قراضه
۲۲	حدیث نفس
۲۵	درختان برف گرفته
۳۰	فرماندار
۳۲	روز پدر
۳۶	پس از عروسی
۴۵	ابر بهار
۴۹	نبرد من
۵۲	دختر خاله‌ها
۵۵	مضامین پیش پا افتاده
۶۰	آرزوی پاک
۶۲	امریه
۶۷	آجیل فروش
۷۰	هندوانه
۷۴	وافور آویزان
۷۶	همراه با یک دیوانه
۷۹	شتر و احترام
۸۱	امتداد
۸۳	فولکس آبی
۸۶	شب بیا باغ
۸۹	او که ما نبود
۹۳	این محله
۹۶	آن وقت شب
۹۹	در راستای که چی

خیابان سی تیر

جلو دانشگاه شلوغ بود. باز چند نفر کشته شده بودند. مردم شعار می دادند و خشم و نفرت از چهره‌ی آن‌ها می بارید. حمید کامیون‌های سرباز را که می دید مشتش را گره می کرد: می‌گشتم می‌گشتم هر که برادرم کشت. جوان با دل و جرئتی بود. کاپشن سربازی‌اش با آن کلاه بره‌دار او را شبیه چه‌گوارا می‌کرد. کاپشن به او می‌آمد. حمید او را به یاد جوانی‌اش می‌انداخت. نترس و پرشور.

پاتوق آن‌ها قهوه‌خانه‌ی برادران بود. شطرنج بازی می‌کردند، از مسائل روز حرف می‌زدند و شعرهای انقلابی می‌خواندند. قرارشان بعد از واهپیمایی آن‌جا بود. هر کس دیر می‌کرد خیال می‌کردند یا در تظاهرات

کشته شده یا او را گرفته‌اند. و هر کس که می‌آمد او را در آغوش می‌گرفتند. خیابان سی تیر شلوغ شده بود. صدای شلیک از گوشه و کنار می‌آمد. مردم شعار می‌دادند و سربازها آن‌ها را متفرق می‌کردند. سربازی دختری را کشان‌کشان می‌برد که سوار کامیون کند. دختر مقاومت می‌کرد و جیغ می‌کشید. پیرمردی برای نجات دختر راه باز کرد و جلو رفت. سرباز به پیرمرد گفت: جلو نیا. و با پاشنه‌ی تفنگ تهدیدش کرد. عده‌ای جلو دکان‌ها ایستاده بودند و تماشا می‌کردند. بیشترشان دکاندارهای خیابان سی تیر بودند. جوان‌ها را ترغیب می‌کردند جلو سرباز را بگیرند. اما خودشان قدمی بر نمی‌داشتند.

مردم کم‌کم دور سرباز حلقه زده، لحظه به لحظه حلقه را تنگ‌تر می‌کردند. سرباز تهدید می‌کرد که جلو نیایند. یکی می‌گفت معلوم نیست این‌ها را از کدام ده‌کوره آورده‌اند. زبان آدمیزاد سرشان نمی‌شود. سرباز می‌ترسید خلع سلاحش کنند. حمید سینه به سینه‌ی سرباز ایستاد و گفت: ولش کن سرکار. اگر ولش نکنی مردم سنگبارانت می‌کنند. سرباز گفت: به مقام سلطنت توهین کرده. فرمانده هم شنیده. برایم مسئولیت دارد. حمید گفت: همه دارند فحش می‌دهند. کی می‌آید توی این شلوغی یقه تو را بگیرد. دستت را شل کن. طوری وانمود کن که دستت را گاز گرفته.

سرباز کم‌کم رام می‌شد. حمید به دختر گفت: دستت را گاز بگیر. اما محکم نه. دختر از این فرصت استفاده کرد و دست سرباز را چنان گاز گرفت که صدایش به آسمان رفت.

چند سرباز از کامیون پریدند و به کمکش آمدند. خیال می‌کردند زخمی شده. دنبال دختر می‌دویدند. حمید دست دختر را گرفته بود و از کوچه‌های